

JACQUES DERRIDA



ژاک دریدا

من مرگ خود را در نوشتن زندگی می‌کنم

آخرین مصاحبه و سایر گفتگوها

جان پرناوم/ ترجمه حسین کربلایی طاهر (شاهین)

ژاک دریدا

من مرگ خود را در نوشتن زندگی می‌کنم

آخرین مصاحبه و سایر گفتگوها

جان پرناوم

ترجمه حسین کربلایی طاهر (شاهین)



۱۳۹۶



سرشناسه	دریدا، ژاک، ۱۹۳۰ - ۲۰۰۴م.
عنوان و نام پدیدآور	Derrida, Jacques ژاک دریدا؛ من مرگ خود را در نوشتن زندگی می‌کنم: آخرین مصاحبه و سایر گفتگوها/ جان برنباوم؛ ترجمه حسین کربلایی طاهر (شاهین).
مشخصات نشر	تهران: آفتابکاران، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۸۰ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
فروست	گفتگو با مشاهیر جهان ۳.
شابک	978-600-96795-7-7
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	عنوان اصلی: Apprendre à vivre enfin
یادداشت	کتاب حاضر از متن انگلیسی تحت عنوان "Learning to Live Finally : the Last Interview" به فارسی برگردانده شده است.
موضوع	دریدا، ژاک، ۱۹۳۰ - ۲۰۰۴م -- مصاحبه‌ها
موضوع	Derrida, Jacques -- Interviews
موضوع	فیلسوفان فرانسوی -- مصاحبه‌ها
موضوع	Philosophers -- France -- Interviews
شناسه افزوده	برنباوم، جان
شناسه افزوده	Birnbaum, Jean
شناسه افزوده	کربلایی طاهر، حسین، ۱۳۵۱ - مترجم
رده بندی کنگره	۱۳۹۶ ۵۴۴د/۲۴۳۰B
رده بندی دیویی	۱۹۴
شماره کتابشناسی ملی	۴۷۵۷۲۴۲

ژاک دریدا؛ من مرگ خود را در نوشتن زندگی می‌کنم

آخرین مصاحبه و سایر گفتگوها

جان برنباوم

حسین کربلایی طاهر (شاهین)

- طرح جلد: احمد آقاقلیزاده
- ویراستار: افسانه نجاتی
- صفحه‌آرا: ابراهیم توکلی
- نوبت چاپ: اول
- سال چاپ: زمستان ۹۶
- لیتوگرافی: نگین
- چاپ: مهرباب
- صحافی: تیرگان
- قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
- شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۷۹۵-۷-۷
- مدیر تولید: سید شهاب‌الدین ملاسعیدی

تهران - خیابان ستارخان - خیابان رئیسی - شماره ۷۰ - واحد ۶ ■ ۶۶۴۶۳۴۱۶

www.aftabkaranpub.com

info@aftabkaranpub.com

فهرست

۷	 مقدمه
۱۷	 بالاخره، فراگیری زیستن
۴۵	 یادداشت مترجمان از متن فرانسوی
۵۱	 یادداشت‌ها
۵۹	 گزیده کتابشناسی پیتز کراپ

مقدمه

تحمل فقدان:

دریدا به مثابهٔ یک کودک

جان برنباوم

این درباره نوعی سرانجام است. پس اجازه دهید بی معطلی از انتها شروع کنیم (۱).

روزنامه فرانسوی *لوموند* در ۱۹ اوت ۲۰۰۴ مصاحبه‌ای با عنوان «من با خودم درنبرد هستم» با ژاک دریدا منتشر کرد. فیلسوف در آن مصاحبه بر صحنه‌ای ظاهر شد که با آن آشنا بود، در سوگِ خاستگاهی که دمام و بی‌وقفه وجود او را تحت تأثیر قرار می‌داد و اکنون دیگر به نظر می‌رسید که تمام وجود او را در بر گرفته باشد. دریدا بر این صحنه، این بار بیش از همیشه، بر آن شده بود تا به عنوان یک بازمانده قدم پیش بگذارد. آن‌هم در هردو وجه آن، به عنوان «شبحی تعلیم‌ناپذیر که هیچ‌وقت چگونه زیستن را نخواهد آموخت» و مردی که نمی‌خواهد از «آری گفتن» به زندگی دست بکشد، متفکری که تمام آثارش تجلیلی است از قدرت ویرانگر هستی.

چند هفته بعد از چاپ این مصاحبه، در شبِ نهم اکتبر همان سال، دریدا تسلیم بیماری‌اش شد. برای آن دسته از مخاطبان دریدا که آثارش را خوانده و به او عشق می‌ورزیدند و آماده همراهی با او در مسیری طولانی‌تر بودند، درک این خبر کار ساده‌ای نبود. در لحظه‌ای که پرده پایین آمد، تقریباً به‌طور غریزی، حس می‌کردی که بهتر است حرکت

نکنی: بهتر است همان‌جا، در کنار او بمانی، بر آن صحنه سنگدل سوگواری، جایی که باید او را «بدرود» گوئیم.

اما او نه از صحنه ناپدید شده و نه آن را ترک کرده است. اگر اجازه داشته باشم مایلم تا در اینجا از ایمره کرتس^۱ یاد کنم و از کمپانی تئاتر اورت در پاریس تشکر کنم، جایی که رمان سرود روحانی برای کودک زاده نشده (۲) او برای اجرای صحنه‌ای تنظیم و به نمایش درآمد. در پایان ماه اوت همان‌سال، لوسین اتون، مدیر این تئاتر بعد از خواندن مصاحبه دریدا در لوموند از من دعوت کرد تا شاهد نوشته و هم‌آلود این نویسنده مجار و برنده جایزه نوبل ادبی باشم (۳). در این دعوت مهمان‌نوازانه انتظار آنکه دو چیز باهم اتفاق افتد نبود: در سرود روحانی کرتس، در این کلمات پریشان‌مردی در نیمه‌راه زندگی، آنچه به آن اشاره می‌شد در واقع چیزی بود شبیه: «من زنده ماندم پس هستم.» اگر دقت کنی همه چیز آنجاست، همه چیز به شکلی از مضامین دریدایی بازمی‌گردد: «من قادر به زنده ماندن بودم و یا به بودن و زیستن، فقط مخفیانه،» گویی از زبان راوی این سرود روحانی عجیب بیرون می‌آید.

مطالب زیادی در ارتباط با لحظاتی این چنین وجود دارد، لحظاتی که نوشته و هم‌آلود کرتس به نظرمی‌رسد با حضور شماری از اشباح دریدا زنده است. اجازه دهید تا این تردید دوگانه را برجسته کنم، شک دوگانه‌ای که نویسنده مجار با آن در کشمکش است: اینکه از دوران کودکی درک مفهوم «یهودی بودن» غیرممکن است و این سرآغاز مشکل هویت است؛ و همین‌طور پیدا کردن واژه‌ای مناسب برای بیان «دانستن چگونه زیستن» به هر طریقی غیرممکن است.

«راهی برای فراگیری زیستن وجود ندارد» اصطلاحی که کرتس مدام از آن استفاده می‌کند تا تنهایی مطلق شخصیت خود را توصیف کند، زندانی سابق اردوگاه‌های مرگ اسرای جنگی و نویسنده کنونی که همسرش او را ترک کرده می‌گوید: «او بارها تکرار کرد که از من چگونه زیستن را آموخت» چیزی که راوی این سرود روحانی درباره‌ی واهی بودن چنین امیدی به یاد می‌آورد و در هر صفحه از متن کتابش آن را بیان می‌کند (۴).

این از پایان ماجرا؛ و حالا اجازه دهید به آغاز بازگردیم. چند ماه قبل از این نمایش، به منزل ژاک دریدا رفتم. بهار سال ۲۰۰۴ بود؛ بروز بیماری وحشتناکی حس می‌شد اما زمان سردادن سرود روحانی به نظر خیلی دور می‌رسید. حداقل هیچ‌کس نمی‌توانست آن را حدس بزند. بعد از درنگی طولانی، در لحظه شروع گفتگویمان و در زمان اولین سؤال، تقریباً همان جمله و به همان شکل سایه‌اش را بر ما تحمیل کرد: «یکی از ما، تو یا من، خواهد گفت: خوش دارم بالاخره زیستن را فراگیرم» (۵). همه چیز از همین جا شروع شد، در این فرمول مبهم که همه چیز را درون خود داشت و به گفتگویمان انگیزه و شتاب داد.

از همان ابتدا واضح بود که فیلسوف تمایل داشت تا به پاسخ‌هایش به‌نوعی رنگ و بوی وصیت‌نامه ببخشد؛ و امروز در کشف دوباره آنها، در سایه سرود روحانی، این موضوع و همین‌طور حضور امید که تا در لابه‌لای خطوط این مصاحبه به چشم می‌خورد تصدیق می‌شود: تصدیق شفاف مرگی که همواره و غیرقابل پیش‌بینی سر می‌رسد و حضور امید در بستری بی‌امان، در پیمان و عهدی تازه.

در اینجا است که ما دوباره با تم انتقال داده‌ها روبه‌رو می‌شویم، «سیاست حافظه، توارث و نسل‌ها» که در *اشباح مارکس* دریدا آمده

است، در افق تعهد وی به عدالت و مسئولیت‌های بی‌پایانش قبل از «ارواح کسانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند و یا مرده‌اند» (۶). این نگرانی حیاتی درباره‌ی نسل‌ها دورنمای دریدایی را کاملاً احاطه کرده است. از این منظر دو چهره پدیدار می‌شود، اشباح و کودکان، تنها شاهدان پایان ماجرا. برای فهم بهتر نقش‌هایی که این دو از خود برجای می‌گذارند، اجازه دهید تا به اختصار به شک دوگانه‌ی ایمره کرتس در سرود روحانی‌اش بازگردیم.

اول، یهودیت: کودکی گمشده در آیین یهود، دریدا غالباً از موج دوگانه‌ی رضایت و تشویش، عشق و شورش صحبت به میان می‌آورد که توصیف‌کننده‌ی ارتباط او با سنتی اسرائیلی است. در همین راستا در «تجربه‌ی مبهم و متزلزل توارث» او بر خشونتِ مراسمی سری و هویت‌بخش تأکید می‌کند که از زمان‌های بسیار قدیم تکرار شده و اول از همه در «حافظه‌ی فراموش‌شده‌ی مراسم ختنه» ثبت گردیده است. مراسمی بسیار خطرناک که «نیزه‌ها» را به دست می‌گیرد و کودک یهودی را «قبل از هر نوع خطا یا عملی» قصاص قبل از جنایت می‌کند، بنابراین می‌توان گفت حتی قبل از تولد (۷). گویی قبل از آمدن به این دنیا، تمام کسانی که نام یهودی دارند خودشان را در آنچه دریدا «وضعیت یک روح و کودک شیرخوار پدرسالار» (۸) می‌نامد می‌یابند.

و سپس: آموختن زیستن؛ در این نقطه و در ارتباط با یهودیت باید به متون مختلف، یکی پس از دیگری استناد کنیم، تفکر دریدا به مقدار بسیار زیادی به این شک دوم، این غیرممکن دوم، معطوف بود: «زیستن بنا به تعریف، چیزی نیست که کسی آن را بیاموزد. نه پیش خود آن را می‌آموزد و نه از زندگی. تنها آن را از دیگری و به واسطه‌ی مرگ

فرا می‌گیرد (۹)» زیستن مانند مُردن، چیزی نیست که کسی آن را بیاموزد. تمام آنچه می‌توانیم انجام دهیم، ظهور و بروزش است آن هم با همدیگر. سعی بر آموختن زیستن از یکدیگر، در یک تشویش مشترک که هرکدام در انتظار مرگ دیگری است؛ بنابراین ضرورت میان این دو تصویر ناواضح: شبخ و کودک، وجه تمایز قائل نمی‌شود. نه تنها چون هرکسی که وارد مبارزه مرگ می‌شود خود را برای برداشتن قدمی به ماوراء آماده کرده است - «خلع سلاح شده مانند یک بچه تازه تولد یافته» - بلکه مخصوصاً چون مأموریت هر بازمانده‌ای، یکی از دونفری که موقتاً زنده مانده، شامل طاق‌آوردن غیبت از دست‌رفته می‌شود (۱۰). این شخص آماده است تا بار غیبت فرد از دست‌رفته را حمل کند (tragen)، و یا به عبارت بهتر، فقدان را تحمل کند، درست مانند کسی که کودکی را حمل می‌کند (۱۱).

تلاش بازمانده همین است و از طرفی این روح تازه‌وارد بدون سقوط در دوران کودکی هرگز به گذشته نمی‌نگرد، دریدا می‌نویسد: «کسی که از مرگ رهایی یافته هر لحظه را در نوعی پیچش کاهش‌ناپذیر پی‌ریزی می‌کند، این نگاه به گذشته و این انتظار، لحظه غیرمنتظره تولد پس از مرگ را به زنده‌ترین شکل و در زمان حال حاضر به او نشان می‌دهد، آینه‌ای در برابر مرگی قابل پیش‌بینی در هر لحظه» (۱۲).

چند روز قبل از انتشار گفتگویمان (که در اینجا به‌طور کامل و همان‌طور که دریدا خودش آن را تأیید کرده آمده است)، فیلسوف پشت میزی در منزلش در ری - اورانژی نشسته بود و قلم به دست و با دقت در حال بازخوانی محتویات این مصاحبه بود؛ با تمرکز پژوهشگرانه کسی که همیشه می‌خواست تا خود را به عنوان یک محصل معرفی کند.

هر کجا که قواعد دستوری ویراستاری شده بود، مطمئناً سرزنش به همراه داشت: «آیا متوجه هستی که این نوشته چه پرسش‌های گیج‌کننده‌ای دارد؟» چشمانش مملو از خشمی نجیب، ساده و کم‌ویش معصومانه بود؛ و سعی داشت تا چشم در چشم همسرش، مارگارت که بدون حضور او هیچ چیز ممکن نبود، بدوزد و حمایت جلب کند.

در این متن دریدا تمایل داشته تا از بیماری‌اش صحبت کند. آیا او حس کرده بود که این دیدار اولین و آخرین دیدار ماست؟ با توجه به اینکه حذف هر جمله‌ای برایش بسیار دردآور می‌نمود، می‌توان این‌طور تصور کرد. زمان از هر لحاظ در حال گذر بود: بعدازظهر آن روز در برزیل منتظرش بودند، جایی که همایشی جهانی به افتخار او برگزار می‌شد. چمدان‌هایش هنوز بسته نشده بود، لحظه‌ای درنگ کرد، نشست و آهی کشید: «یک چیز قطعی است، مردم این را می‌خوانند و با خود فکر می‌کنند که من به سختی برای بقاء دست و پا می‌زنم، فکر می‌کنند که من مرده‌ام.» ما این کلمات را در آن موقعیت زمانی به‌عنوان نوعی سخنان تحریک‌آمیز از یک مزاحم^۱ برداشت کردیم. هیچ‌کس نتوانست آن را باور کند.

یک هفته بعد، به محض بازگشتش از ریودوژانیرو، متن مصاحبه‌اش همان‌طور که در لوموند چاپ شده بود به دستش داده شد. او چندین بار به نزدیکانش با اطمینان خاطر گفت که هم‌زمان هم خوشحال است و هم ناامید: «این یک اعلامیه فوت است» او این اظهار نظر بی‌پرده را در جواب اعتراض دوستانش که می‌گفتند: «نه ژاک، این فقط یک رد پا است،

ردپایی از زندگی.» ارائه می‌داد؛ و در واقع، اگر امروز دوباره به نوارهای این مصاحبه گوش دهید، چیزی جز صدای دریدا نمی‌شنوید، کاملاً سالم و بی‌عیب، همان‌طور که همیشه بود. صدای روحی که در حال تفکر راجع به چیزی جبران‌ناپذیر است. سرزنده و مهربان، صدای شیخ‌مانند کودکی که هنوز چیزی راجع به زندگی نمی‌داند و تازه در آغاز فراگرفتن آن است - بالاخره: «من خود را مرده‌ای جداشده از تو در خاطراتت می‌بینم که عشق می‌ورزم و مانند فرزندانم در کنار قبرِ خود گریه می‌کنم... (۱۳)»

جان برنباوم

بالاخره، فراگیری زیستن

جان برنباوم: از تابستان ۲۰۰۳ تاکنون سابقه نداشته که این قدر در مجامع عمومی حاضر شوید. نه تنها کتاب‌های جدید بسیاری منتشر کرده‌اید بلکه به گوشه و کنار دنیا سفر کرده و در چندین همایش جهانی که در ارتباط با آثارتان بوده شرکت داشته‌اید، در لندن، کویمبرا، اینجا در پاریس و در روزهای آینده در ریودوژانیرو. دومین فیلم درباره شما ساخته شده است (پس از فیلم بسیار زیبای صفا فتحی^۱ در سال ۲۰۰۰ به نام درید/ در مکان آخر امی کافمن و کِری درک فیلم «درید/» را ساختند.) و همین‌طور چندین نشریه مطالب ویژه‌ای را درباره شما منتشر کرده‌اند، مثل مجله لیترر^۲، اروپا و کایه دو هارن^۳ که تعدادی از کارهای چاپ‌نشده شما را ارائه داده‌اند. برای یک سال خیلی زیاد است و تازه این حقیقت را پنهان نکرده‌اید که شما...

ژاک دریدا: می‌توانی بگویی، به شدت بیمار و تحت مداوای شدیدم؛ اما اگر ممکن است اجازه بده آن را کنار بگذاریم، ما اینجا نیامده‌ایم تا گزارش درمان ارائه کنیم، حالا گزارش علنی یا مخفی...

۱. کارگردان و شاعر مصری. - م.

2. Litteraire

3. Cahier de Harne

جان برنباوم: بسیار خُب. پس اجازه بدهید ابتدای گفتگویمان را با اشباح مارکس شروع کنیم. کتابی مهم و اساسی، کتابی تعیین‌کننده که خود را کاملاً وقف پاسخ به پرسش عدالت کرده است و با این مقدمه مبهم آغاز می‌شود: «یک نفر، تو یا من، پیش می‌آید و می‌گوید: بالاخره دوست دارم تا زیستن را فراگیرم.» بیش از ده سال بعد از آن، امروز در ارتباط با این میل «دانستن چگونه زندگی کردن» کجا قرار گرفته‌اید؟

ژاک دریدا: در آن زمان، سال ۱۹۹۳ بود و مسئله «بین‌الملل نو»^۱ در میان بود، عنوان فرعی و تم اصلی کتاب. ماوراء «جهانشهرگرایی» و نظریه «همشهری دنیا»، ماوراء اندیشه دولت - ملت جهانی جدید، حتی ماوراء منطق، در تحلیل نهایی احزاب سیاسی، این کتاب تمام ضروریات «تغییر جهانی گرایی» را که به آن معتقدم و امروزه بسیار واضح‌تر شاهد آن هستیم (اگرچه هنوز ناکافی و به طرزی غیراندیشمندانه و نامنظم) پیش‌بینی می‌کند (۱۴). آنچه در آن زمان «بین‌الملل نو» نامیدم و در ۱۹۹۳ درباره آن استدلال کردم، نیاز به تحولات زیادی در قوانین بین‌المللی و تمام سازمان‌هایی که در ثبات نظم جهانی دخیل هستند (صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی، جی ۸ و به‌خصوص سازمان ملل متحد و شورای امنیتش که منشور آن در کنار قدرت خودمختارش در مداخلات، ترکیب و قبل از هر چیز مکانش باید تغییر کند و تا حد ممکن از نیویورک دور شود) دارد.

در مورد عبارتی که از آن سخن به میان آوردی («بالاخره، فراگیری زیستن»)، به محض تمام شدن کتاب به ذهنم خطور کرد.

قبل از هر چیز، البته به طرزی جدی، مربوط به معنی روزمره‌اش می‌شود. Apprendre à vivre enfin به معنی «آموختن زندگی» و همین‌طور به معنی آموختن: به کسی چیزی را یاد دادن و مخصوصاً به خود یاد دادن است. وقتی به کسی اشاره می‌کنی و می‌گویی «je vais t'apprendre à vivre» بعضی وقت‌ها لحن تهدیدآمیزی دارد، به این معنی که نه تنها «به تو یاد می‌دهم چگونه زندگی کنی» بلکه «به تو درسی می‌دهم»، «کاری می‌کنم که درست بشوی یا با زور درست می‌کنم». به همین خاطر ابهام موجود در آن حتی برای من بسیار مهم‌تر است، این موضوع به سؤال مشکل‌تری می‌انجامد: آیا زندگی کردن چیزی است که می‌توان آن را آموخت؟ یا آموزش داد؟ آیا کسی می‌تواند از طریق نظم و انضباط یا کارآموزی و یا از طریق تجربه و آزمایش بیاموزد که زندگی را بپذیرد و یا به عبارت بهتر، آن را به‌طور قطع و یقین تصدیق کند؟ توجه به مرگ و آنچه پس از مرگ از تو باقی می‌ماند در کل کتاب طنین‌انداز است. همچنین چیزی که برای والدین و فرزندان‌شان عذاب‌آور است: «کی مسئول می‌شوی؟ یا در نهایت، چگونه مسئولیت زندگی خود و همین‌طور مسئولیت نام خود را می‌پذیری؟»

بنابراین، پاسخ نهایی به پرسش تو این است، نه. من هیچ‌وقت زیستن را نیاموختم. آموختن زیستن باید به معنی آموختن مُردن باشد، آموختنی که به همراه پذیرش اخلاقیات مطلق است (بدون رهایی، رستائیز و یا رستگاری. نه برای خودت و نه برای دیگران). این از زمان افلاطون تاکنون وصیت فیلسوفان قدیمی‌ای بوده است: فلسفیدن یعنی آموختن مُردن. من بدون آنکه قادر باشم خود را در این وصیت تفویض کنم به آن معتقدم. من هیچ‌وقت نیاموخته‌ام که مرگ را قبول کنم. ما همه